

روایت مهدی کاسبیان: از کودکی در مشهد تا سال‌ها فعالیت داوطلبانه برای پاکیزگی طبیعت

سیمرغ‌هایی که زمین را سبز می‌خواهند

عباسعلی سپاهی یونسی برای میهمان این هفته من مهدی کاسبیان، کوهنوردی فقط رسیدن به قله نیست؛ فرصتی است برای دیدن طبیعت، شناخت آسیب‌هایی که به آن وارد می‌کنیم و پذیرفتن مسئولیتی که در برابر محیط زندگی مان داریم. او از همان سال‌های دانشجویی با کوه و کوهنوردی آشنا شد. سال‌ها بعد، این علاقه با دغدغه محیط زیست پیوند خورد و به شکل‌گیری گروه «پاکبانان سیمرغ» انجامید؛ گروهی که اعضایش به‌جای پسندیدن کردن به توصیه‌های زیست محیطی، آستین‌ها بالا زده‌اند و در برنامه‌های متعدد پاک‌سازی طبیعت، جمع‌آوری زباله، تفکیک پسماند، کاشت نهال و آبیاری درختان مشارکت کرده‌اند. کاسبیان معتقد است مردم ظرفیت زیادی برای همراهی با کارهای داوطلبانه دارند؛ به شرط آنکه صداقت، شفافیت و استمرار را در عمل ببینند. آنچه در ادامه می‌خوانید، روایت او از خاطرات کودکی، نخستین تجربه‌های کوهنوردی و شکل‌گیری فعالیت‌های گروهی برای حفاظت از طبیعت است.

از زمین‌های خاکی مشهد تا دانشجویی در تهران

من متولد اول دی ماه ۱۳۳۶ در مشهد هستم. در خانواده‌ای نسبتاً پرجمعیت بزرگ شدم و خوشبختانه همه‌مان هنوز در قید حیات هستیم. دوران کودکی و نوجوانی‌ام در محله سعدآباد مشهد گذشت. تا گرفتن دیپلم در همان محله زندگی کردم و بخش زیادی از خاطرات کودکی‌ام به کوه‌ها و زمین‌های خاکی آنجا برمی‌گردد. مثل بسیاری از بچه‌های آن دوره، فوتبال یکی از سرگرمی‌های اصلی ما بود. در زمین‌های خاکی محله بازی می‌کردیم؛ زمین‌هایی که به تدریج با ساخت‌وساز از بین رفتند. البته جایی که ما فوتبال بازی می‌کردیم، خوشبختانه به ساختمان تبدیل نشد و شهرداری بعدها آنجا راه پارکی کوچک تبدیل کرد. چند سال پیش که همراه برادرم سری به محله قدیمی مان زدم، دیدن آن فضای سبز برایم خوشایند بود. خاطره زمین فوتبال هنوز در ذهنم بود.

پذیرفته شدم. برای ادامه تحصیل به



وقتی نام قله‌ها برایم رازآلود بود

با بسیاری از مقصدهای کوهنوردی، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. در آن دوره، کوهنوردی هنوز مثل امروز فراگیر نشده بود. بیشتر کسانی که به این برنامه‌ها می‌آمدند، دانشجویها و افرادی بودند که از راه‌اندیشه یا جمع‌های محدود با کوه آشنا شده بودند. بسیاری از مردم، کوه رفتن را تفریحی غیرضروری می‌دانستند و ترجیح می‌دادند وقتشان را به شکل دیگری بگذرانند. به تدریج اما من به این فعالیت علاقه‌مند شدم و دیگر نتوانستم از جاذبه فاصله بگیرم.

کوهنوردی برای من فقط بالا رفتن از مسیر و رسیدن به نقطه‌ای مرتفع نبود. به مرور، همین رفت‌وآمدها موجب شد حساسیت من به محیط طبیعی بیشتر شود. در کنار لذت دیدن کوه، این پرسش هم برایم جدی تر شد که ما در برابر طبیعت چه مسئولیتی داریم و وقتی از آن استفاده می‌کنیم، چه چیزی از خودمان به‌جای می‌گذاریم.

وقتی به تهران آمدم، تازه با دنیای کوهنوردی آشنا شدم. مشهد آن روزگار، دست‌کم در تجربه شخصی من، فضایی نداشت که کوهنوردی به شکل گسترده در دسترس جوانان باشد. یادم می‌آید در مشهد از کوه چین کلاغ نام برده می‌شد و طبیعت کوهستانی اطراف شهر برای ما به همان محدوده‌ها خلاصه می‌شد. اما در دانشگاه تهران، روی تابلوها و اطلاعیه‌ها نام قله‌های مختلف را می‌دیدم؛ اسم‌هایی مانند توجال، مهرچال، کلکچال و قله‌های دیگر. برای جوانی که تازه از مشهد آمده بود، این اسم‌ها هم عجیب بودند و هم رمزآلود. اول نمی‌دانستم این برنامه‌ها دقیقاً چیست. از یکی از دوستانم پرسیدم و او توضیح داد گروهی از دانشجویها به کوه می‌روند و برپایه‌ای رفت‌وآمد و برنامه، هزینه‌ای پرداخت می‌کنند. کم‌کم کنج‌کاوی‌ام به علاقه تبدیل شد. نخستین قله‌ای که از صعود به آن خاطره‌روشنی دارم، سنگ‌سیاه در محدوده درکه تهران بود. آن زمان همراه گروهی حدوداً ۲۰ تا ۳۰ نفر به برنامه رفتم. تجربه‌ای تازه بود. سنگ‌سیاه امروز در مقایسه

شکل‌گیری «پاکبانان سیمرغ»

سیمرغ» شکل گرفت؛ گروهی که هدفش برگزاری برنامه‌های عملی برای پاک‌سازی طبیعت و گسترش فرهنگ مسئولیت‌پذیری بود. قرار نبود کار را فقط به چند نفر محدود کرده یا صرفاً یک برنامه نمادین برگزار کنیم. می‌خواستیم به تدریج جمعی از افراد علاقه‌مند شکل بگیرد که بتوانند در برنامه‌های مختلف حضور داشته باشند و برپایه حفاظت از طبیعت کاری انجام دهند.

فعالیت گروه بر همین اساس شکل گرفت: جمع شدن، برنامه‌ریزی کردن، رفتن به محل، جمع‌آوری زباله و تلاش برای رساندن آن به مسیر مناسب دفع یا بازیافت. در کنار این کار، می‌خواستیم افراد بیشتری با مسئله روبه‌رو شوند. کسی که با چشم خودش می‌بیند چند نفر وقت می‌گذارند تا گوشه‌ای از طبیعت را تمیز کنند، شاید در رفتار خودش هم تجدیدنظر کند. گاهی یک اقدام ساده، بیشتر از یک سخنرانی طولانی اثر می‌گذارد؛ به خصوص وقتی تداوم داشته باشد و مردم ببینند این کار یک حرکت مقطعی و نمایشی نیست.

سال‌ها کوهنوردی کردم و در این مسیر با افراد و جمع‌های مختلفی آشنا شدم. حدود ۲۲ سال پیش، به انجمن کوهنوردان ایران پیوستم. حضور در این جمع‌ها سبب شد ارتباطم با کوهنوردان و کسانی که دغدغه طبیعت داشتند، گسترده‌تر شود و چند سال پیش با ایمان آذیش آشنا شدم که در کتاب «در جست‌وجوی آن» روزنوشت‌های صعودش به قله اورست را نوشته است. این آشنایی و گفت‌وگوها زمینه‌ای شد تا به این فکر کنیم که توجه به محیط زیست نباید فقط در حد حرف و توصیه باقی بماند. در جمع‌های کوهنوردی بارها گفته می‌شد که زباله‌ها در طبیعت رها نکنیم، آنچه با خودمان می‌بریم به شهر برگردانیم و مراقب محیط باشیم. این توصیه‌ها درست‌اند، اما پرسش ما این بود که اگر جایی از قبل پر از زباله شده باشد، چه باید کرد؟ آیا کافی است از کنار آن عبور کنیم و فقط به دیگران بگوییم زباله نریزند؟ یا می‌توانیم خودمان هم برای پاک کردن آن قسمت از طبیعت قدمی برداریم؟

به این نتیجه رسیدیم که باید از توصیه به عمل برسیم. به همین دلیل، سال ۱۴۰۳ گروه «پاکبانان



نخستین پاک‌سازی جدی

شهردار یا اعضای شورای محلی و مسئول مربوط به پسماند هم از برنامه مطلع شدند و به محل آمدند. برای ما مهم بود که این حرکت دیده شود؛ نه به این معنا که دنبال دیده شدن افراد باشیم، بلکه چون مسئله زباله و مدیریت آن به همکاری مردم و مسئولان نیاز دارد. پس از آن، برنامه‌های پاک‌سازی را در محدوده‌های نزدیک‌تر به تهران هم ادامه دادیم. گاهی مقصد، مسیرهای طبیعت‌گردی بود و گاهی ساحل یا نقاطی که زباله در آن‌ها انباشته شده بود. در یکی از برنامه‌ها به ساحل چالوس رفتیم و آنجا هم با حجم قابل توجهی از پسماند روبه‌رو شدیم. مسئله فقط زباله‌ای نبود که روی زمین یا ساحل دیده می‌شد؛ پرسش مهم‌تر این بود که زباله‌های جمع‌آوری شده پس از پایان برنامه به کجا می‌روند و چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟

در مجموع، تا زمان این گفت‌وگو ۳۸ برنامه برگزار کرده‌ایم. از این تعداد، حدود ۲۰ تا ۲۵ برنامه به پاک‌سازی اختصاص داشته و در بسیاری از برنامه‌ها حدود ۱/۵ تن زباله جمع شده است. بنابراین، مجموع زباله‌های جمع‌آوری شده در این برنامه‌ها به چند ده تن می‌رسد. این اعداد برآوردی اند و نمی‌خواهم آن‌ها را به‌عنوان آمار دقیق و قطعی اعلام کنم؛ نکته مهم‌تر برای من استمرار کار و ضرورت حل ریشه‌ای مسئله پسماند است.

یکی از نخستین برنامه‌های جدی ما در جاده جنگلی عباس‌آباد، در مسیر کلاردشت به عباس‌آباد برگزار شد. برای این برنامه گروهی حدود ۵۰ نفره از تهران با اتوبوس راه افتادیم. وقتی به محل رسیدیم، با حجم زیادی از زباله روبه‌رو شدیم. تصمیم گرفتیم از بخشی از مسیر شروع و حدود ۵ کیلومتر را پاک‌سازی کنیم. در ابتدا شاید تصور نمی‌کردیم کار تا چه اندازه زمان و انرژی از ما بگیرد، اما وقتی شروع کردیم، معلوم شد برای جمع کردن زباله‌ها باید با حوصله پیش برویم. در پایان برنامه، برآورد ما این بود که حدود ۱/۵ تن زباله جمع شده است. وقتی از دور به مسیری نگاه می‌کنید که پیش از پاک‌سازی پوشیده از زباله بوده و پس از چند ساعت دوباره زمین، سنگ‌ها و پوشش طبیعی آن دیده می‌شود، احساس خاصی پیدا می‌کنید. برای من، همین تفاوت میان پیش و پس از پاک‌سازی، یکی از لذت‌بخش‌ترین بخش‌های کار است.

در جریان آن برنامه، افرادی که از مسیر عبور می‌کردند، واکنش‌های مختلفی نشان می‌دادند. بعضی‌ها تعجب می‌کردند که چرا گروهی آمده‌اند تا زباله‌های رها شده دیگران را جمع کنند. بعضی‌ها تشویق و برخی نیز همراهی می‌کردند. مسئولان محلی از جمله

دشواری‌های خودش را داشت. اما همین مشارکت جمعی برای مایخشی از لذت فعالیت بود. فکر دیگری هم مطرح کردیم: هر کس می‌تواند هزینه کاشت یک نهال را بپردازد و پلاکی کوچک به نام خودش یا عزیز کی که می‌خواهد به او هدیه بدهد، روی آن نصب شود. ما نهال‌رامی کاشتیم یا فرد علاقه‌مند در کاشت آن مشارکت می‌کرد و در ادامه می‌توانست برای آبیاری و مراقبت هم به محل بیاید. این شیوه موجب می‌شد افراد احساس کنند در رشد یک درخت سهم دارند و رابطه‌شان با آن از یک کمک مالی ساده فراتر رود. از این راه، نزدیک به ۷۰ میلیون تومان جمع‌آوری شد که به‌خیریه «کودکان فرشته‌اند» در سیستان و بلوچستان اختصاص یافت؛ مجموعه‌ای که در زمینه فراهم کردن زیرساخت‌های آموزشی برای کودکان فعالیت می‌کند. من آن زمان در یکی از برنامه‌های کاشت حضور نداشتم، اما اعضای گروه دو نهال را به‌عنوان هدیه برایم در نظر گرفته بودند؛ یکی به نام خودم و دیگری به نام مادرم. این دو نهال را در فاصله‌ای نزدیک به هم کاشتند. هر وقت برای آبیاری می‌روم و نهال مادرم را می‌بینم، احساس خوبی دارم. رشدش را دنبال می‌کنم. از آن عکس می‌گیرم و برای خواهر و برادرهایم در مشهد می‌فرستم تا ببینند برگ داده و بزرگ‌تر شده است. برای من، این نهال فقط یک درخت نیست؛ پیوندی عاطفی با خانواده و یاد مادرم است. همین تجربه نشان می‌دهد وقتی مردم در یک کار خیر یا محیط‌زیستی مشارکت

می‌کنند، نتیجه آن می‌تواند معنایی شخصی و ماندگار هم پیدا کند. در برنامه جدید نیز برای کاشت ۱۵۰ نهال دیگر هماهنگی‌هایی انجام دادیم و شرکت «مهرگله» پذیرفت هزینه این کار را به‌عنوان حامی تأمین کند. بخشی از نهال‌ها با قیمت‌های مختلف به علاقه‌مندان معرفی و پول آن‌ها مستقیماً به حساب خیریه واریز شد تا شفافیت مالی حفظ شود. از مجموع ۱۵۰ نهال، نزدیک به ۱۰۰ نهال تا زمان گفت‌وگو فروخته شده بود. این همراهی برای من نشانه‌ای بود از اینکه مردم، اگر صداقت و تداوم کار را ببینند، آماده مشارکت‌اند. آرزوی من این است که روزی مردم در همه جاز زباله‌هایشان را از مبدأ تفکیک کنند، پسماندها به شیوه درست جمع‌آوری و بازیافت شوند و تصمیم‌های اساسی برای جلوگیری از آلودگی زمین، دریا، کویر، رودخانه و کوهستان گرفته شود. وقتی پس از چند ساعت پاک‌سازی به همان نقطه برمی‌گردیم و می‌بینیم سنگ‌ها، گیاهان و زیبایی خاک دوباره دیده می‌شوند، احساس می‌کنیم نتیجه کار، ارزش آن همه زحمت را داشته است. من دوست دارم همه جاذبه‌های منظره‌ای ببینیم؛ طبیعتی که زیر لایه زباله پنهان نشده باشد. برای رسیدن به این هدف، هم آموزش لازم است، هم مدیریت درست پسماند و هم مشارکت مردم. سهم ما در گروه پاکبانان سیمرغ این است تا جایی که توان داریم، این مسیر را ادامه داده و با عمل نشان دهیم حفاظت از طبیعت مسئولیتی مشترک است.

کاشت ۱۷۰ نهال

در کنار پاک‌سازی، پس از بررسی چند محل و مشورت با افراد آشنا با محیط طبیعی منطقه، محدوده‌ای در شمال تهران زیر قله چین کلاغ و نزدیک یک چشمه و رابری کاشت نهال انتخاب کردیم. برای ما مهم بود که درختان و گیاهانی انتخاب شوند که با زیست‌بوم همان منطقه سازگار باشند؛ نه اینکه صرفاً تعداد زیادی نهال بکاریم و بعد آن‌ها را به حال خود رها کنیم. با راهنمایی کارشناسان، چند گونه مناسب برای آن محدوده انتخاب شد. در مجموع حدود ۱۷۰ نهال کاشتیم و نزدیک به ۱۵۰ نهال استقرار پیدا کرد. بخشی از نهال‌ها خشک شدند، اتفاقی که در کاشت نهال می‌تواند رخ دهد و به همین دلیل نباید کاشت را پایان کار دانست. اگر نهال پس از کاشت، آبیاری و مراقبت نشود، ممکن است زحمات اولیه از بین برود. ما از ابتدا می‌دانستیم دست‌کم در دو سال نخست باید رسیدگی به نهال‌ها را ادامه دهیم. پس از کاشت، دوباره اعضای گروه را برای آبیاری بسیج کردیم. در روزهایی که چشمه آب داشت، از همان آب استفاده می‌کردیم؛ اما با نزدیک شدن به پایان تابستان، آب چشمه کم‌شد و باید راه دیگری پیدا می‌کردیم. نمی‌توانستیم مخزن بزرگی در محل بگذاریم و مطمئن باشیم که باقی می‌ماند. در نهایت، هر کس چند بطری آب در کوله‌اش می‌گذاشت و آن‌ها را به محل نهال‌ها می‌رساند. اعضا با دست‌به‌دست کردن بطری‌ها، نهال‌ها را آبیاری می‌کردند. این کار